سخنرانی مسجد ملک (تهران) جلسه 11

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(وَ إنْ مِنْ أُمَّةٍ إلاَّ خَلا فيها نَذيرٌ) [1]

اگر بخواهيم به ادلّه عقليّه موضوع خالی نبودن زمين از حجّت را ثابت كنيم، ده دوازده روز ديگر طول مىكشد. يعنی ادلّه عقلی و منطقی ديگری برای اينكه زمين بايد حجّت خدا داشته باشد، داريم و مخصوص به عنوان وصايت و خلافت از حضرت خاتم النبيين9 چند دليل مخصوص ديگر داريم ولی همين قدر بس است.

پس به دليل عقلی محكم كه به قول ما خراساني‌ها «نَم به درزش نمىرود»، يعنی درز ندارد و مثل فولاد است، ثابت شد كه اين كُره، حجّت خدا لازم دارد. روی اين زمين بايد «حجّت الهيّه»، «خليفة الله»، «كلمه الهيّه»، «نفس كليّه»، «كلمه قدسيّه» باشد. اسم خيلی دارد. بايد روی اين زمين و در لباس جسمانی و قالب و هيكل انسانی بايد باشد. به اين سه دليل هر دين و مذهبی كه مطابق همين ادلّه عقليّه حرف زد، او قابل قبول است و هر دينی كه اصول و اركانش بر اين مطلب عقلی منطبق نشد، آن دين را بايد دور انداخت. اين بنده گوينده، تحقيق كردهام. باور كنيد همينطور عاميانه نبوده است. تحقيق حسابی كردم؛ شايد اغلب شما يك دهم تحقيق مرا نكرديد. تحقيق كتابی، تحقيق كلامی. تا آنجا كه دستم رسيده با ارباب ملل متنوّعه صحبت كردهام. هيچ دين و هيچ مذهب و روشی، اينطوری كه مذهب شيعه اثناعشری با اين مطلب عقلی مطابق است مطابقت نمي‌كند. دو مذهب است كه مىخواهند با اين مطلب عقلی تطبيق بدهند و هر دو ناقص است.

یکی مذهب «واقفیّه» که قائلاند به غیبت حضرت موسی‌بن جعفر8و می‌گویند حجّت اوست و پنهان شده است. معتقدین به این مطلب الآن در روی زمین وجود ندارند؛ هیچ هیچ. بعد از وفات حضرت موسای کاظم7 یك عدّه سورچران برای اینکه سهم امام موسی‌بن جعفر8را از مردم بگیرند این حرف را زدند. چون بعضشان وکیل حضرت بودهاند. نگوئید چطور وکیل حضرت متقلّب شده! دور ائمه ما منافقین هم بودند. دور پیغمبر هم سلمان بود، هم عمر، هم ابوذر غفاری، هم حذیفه، هم ابابکر و عثمان. پیغمبر و امام هم مأمور نیستند به باطن، معامله و سلوك کنند. باید به ظاهر معامله کنند. افرادی اینچنین بوده و هستند و تا زمان امام زمان7 خواهند بود. یك عدّه اینطوری دور موسی‌بن جعفر8 بودند. از مردم پول می‌گرفتند و برای حضرت می‌فرستادند. آن وقت یك عدّهای منافق بعد از مرگ حضرت موسی‌بن جعفر8 گفتند: نخیر! ایشان نمرده و غائب است؛ مهدی موعود ایشان است. تا چند صباحی جمعی را گول زدند. بعد حضرت امام رضا7 به شیعه گفتند اینها دروغ می‌گویند. حضرت موسی‌بن جعفر8 مرده است. جنازه ایشان را آوردند در جسر بغداد و مردم آمدند. رؤسای ادارات و رؤسای اصناف همه مرده حضرت را دیدند و نوشتند که او مرده است. بعد بردند و در کاظمین دفن کردند. خلاصه شبهه برداشته شد. واقفیه رفتند و تمام شد. هفت هشت سالی عدّه معدودی امر را مشتبه کردند و رفتند. اثری از آن‌ها باقی نیست و آن‌ها مرگ موسی‌بن جعفر8 را تکذیب می‌کردند.

یك عده «زیدیّه» هستند که دنبال زیدبن علی‌بن الحسین8 را گرفتهاند و می‌گویند حجّت خدا اوست. این هم غلط است.

«کیسانیّه» می‌گویند محمد حنفیّه، حجّت خداست. این هم غلط است. برای اینکه این‌ها دارای مقام ولایت نبودهاند. دیگر در دنیا هیچ مذهبی جز مذهب اثناعشری نداریم که این مطلب را بگوید. هر مذهبی که با عقل تطبیق کرد قابل قبول است. پس مذهب شیعه اثنا عشری قابل پذیرش است.

خوب! حالا تا اینجا ثابت شد که حجّت هست. یك کلام باقی می‌ماند که حجّت امروز، در روی زمین کیست؟ این را دیگر عقل نمی‌تواند معیّن کند. عقل تشخیص موضوعات و صُغرَیات را نمی‌دهد. اینجا حسّ لازم است. حسّ شهودی سمع و بصر. یا باید شخص حجّت را ببینیم، نشانههای حجّت را از علم و قدرت الهیّه را در او بیابیم یا از طریق سمع و نقل بر ما قطعی شود نه شنیدن خیالی، نه حدیث واحد که حجّت نیست. اینجا جای عقل نیست؛ جای حسّ است.

بنده به شرط حیات اگر خدا مرا زنده بدارد ضمانت مىكنم براى شما در همین منبر، این مطلب را طورى بر شما عرضه بدارم كه مثل آفتاب بر شما روشن شود كه عقل كه مىگوید حجّت خدا در هر زمانى لازم است، مصداقش شخص «محمدبن الحسن العسكرى8» است كه پسر حضرت عسكرى7 و از رحم نرجس خاتون3 در سنه 255 هجرى قمرى متولّد شده است و الآن در روى زمین موجود است. این مطلب را به یارى صاحب الزّمان7 براى شما مثل آفتاب از طریق سمع روشن مىكنم كه اوست حجّت خدا.

طورى صحبت مىكنم كه اگر برادران سنّىمسلك تشریف داشته باشند، چاره نداشته باشند مگر اینكه قبول كنند. مگر اینكه حق را ببینند و منكر شوند:

(یَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللهِ ثُمَّ یُنْكِرُونَها) [2]

یك عدّه خبیثاند. نعمت خدا را مىبینند و انكار مىكنند. اگر یك وقتى سنّى مسلكى باشد كه اینطور معاند با حق و حقیقت نباشد، حرفهاى بنده را خواهد پذیرفت.

یك حدیث از حضرت پیغمبر7 نقل شده، این حدیث از «حمیدى» است كه یكى از محدّثین بزرگ سنّيهاست. مثل علاّمه مجلسى و شیخ حرّ عاملى كه از محدّثین بزرگ است. حمیدى در میان سنّيها همان مقامى را دارد كه حرّ عاملى و علامّه مجلسى در میان ما شیعه آن مقام را دارند. ایشان كتابى نوشتهاند به نام «جمع بین الصحیحین». صحیح أبوعبدالله بخارى و صحیح مسلم نیشابورى را جمع كرده است. یعنى روایاتى كه در صحیح بخارى هست و در صحیح مسلم نیست و آنهایى كه هر دو دارند را جمع كرده و اسم این را گذاشته «جمع بین الصحیحین».

سنّىها شش كتاب دارند كه بعد از قرآن در نظر آنها معتبرترین كتب است. مثل اینكه ما بعد از قرآن چهار كتاب داریم كه این چهار كتاب، معتبرترین كتب است. «كافى»، «تهذیب»، «استبصار»، «من لایحضره الفقیه». این كتب اربعه ماست. آنها هم شش كتاب دارند: اوّل «صحیح بخارى» است. بعد «صحیح مسلم نیشابورى»، بعد «صحیح ترمذى» و بعد «سنن ابن ماجه» است. خلاصه شش تاست. صحیح بخارى و صحیح مسلم از چهارتاى دیگر معتبرتر است. حمیدى روایات دو تا صحیح را جمع كرده و كتاب نوشته. كتابش هم چاپ خورده. الآن در همین جا پیدا مىشود. نهایت چون براى من شبهه داشت پول به كتاب سنىها ندادم. ایشان به سندى از بخارى و مسلم از پیغمبر این حدیث را نقل مىكنند نه از پیش خودش كه پیغمبر فرموده:

«مَن ماتَ و لَمْ یَعرِف اِمامَ زَمانِهِ ماتَ مِیتَةَ جاهِلِیَّةٍ و میتَةَ كُفرٍ و نِفاق»

این، عین متن حدیث است.

آيةالله نجفی مرعشی که در قم تشریف دارند، این بزرگوار يك شخصیّت روحانی است، دارای معلوماتی است، حاشیه «احقاق الحق» که این بزرگوار نوشته از خود احقاق الحق کم نمی‌آید. ایشان در حاشیه از «کنز العُمّال» نقل میفرمایند. «کنز العمّال» نوشته یکی از محدّثین بزرگ اهل سنّت است. آن محدّث بزرگ از نظر سنّي‌ها مثل حاجی نوری ماست. همین روایت را این بزرگوار در حاشیه احقاق الحق از کتاب «کنز العمّال» نقل میکنند و صفحه کتاب را هم نقل میکنند. در آنجا عینِ همین حدیث را به سندی از پیغمبر نوشته است.

چون اغلب اهل مجلس فضلایند میخواهم يك مطلب اساسی بگویم. کتابی است به نام «استبصار الأفهام» که در هندوستان طبع شده و نوشته یکی از علمای بزرگ اهل سنّت است. او در حاشیه این کتاب مینویسد: این حدیث را جماعتی نقل کردهاند. در حاشیه «استبصار الافهام» آمده که همین حدیث را زمخشری در کتاب «ربیع الأبرار» نوشته؛ حمیدی در «جمع بین الصحیحین» نوشته؛ حاکم در «مسند» خود نوشته؛ احمد حنبل در «مسند» خود نوشته؛ تفتازانی در «شرح نفیس» خود نوشته و شعرانی در جزء دوم «الجواهر و الیواقیت» خود نوشته است. صاحب «استبصار الافهام» میگوید این روایت را قریب به ده نفر از بزرگان اهل سنّت نوشتهاند. حالا من آن کتاب‌ها را ندیده‌ام. اگر خودم میدیدم بالای منبر میگفتم. چون ندیده‌ام تکیه نمیکنم بلکه به آنی که تأکید و تکیه میکنم کتاب «جمع بین الصحیحین» حمیدی و «کنز العمّال» است. در این دو کتاب معتبر این حدیث به عین این متن از پیغمبر روایت شده است. به غیر این متن کتاب‌های دیگر چیزهای دیگری نیز نقل کردهاند:

«من مات و لم یکن في بیعة امام.»

«من مات و لم یکن له امام.»

از عبدالله عمر این حدیث را در مسندش نقل میکنند:

«من مات و لیس له امام، مات میتة نفاق»

این حدیث، مسلّم از پیغمبر9 نقل شده. سنی‌ها نقل کردهاند. شیعهها هم زیاد نقل کردهاند.

میگوییم این حدیث پیغمبر چیست؟ معنای حدیث اینست که «هرکس بمیرد و امام زمان خودش را نشناسد، او مانند مردن جاهلین مرده است.» مانند عربهای جاهلیّت که بدین بودند، بت‌پرست بودند، و مانند کفّار و منافقین مرده است. یعنی هرکس بمیرد و امام زمانش را نشناسد (که موضوع

شناسایی را انشاء الله فردا مىگوييم)، اين فرد، مثل جاهليّين صدر اسلام مرده است. يعنى به دين كفّار مرده، يعنى كافر است، يعنى منافق است، يعنى دين ندارد. اين خلاصه مطلب.

اينجا چه مىگويد؟ اين حديث مىفهماند كه بعد از پيغمبر تا شريعت باقى است، دنيا امام زمان دارد. مسلمانها امام زمان دارند و بايد امام زمانشان را بشناسند. معلوم مىشود امام زمانها متعدّد است يكى نيست. از «إمامَ زَمانِهِ» تعدّد امام زمان را تشخيص مىدهيم. هر يك از مسلمانها يك امام زمان خاصّى دارند و بايد همان را بشناسند. از اين روايت به دست مىآيد بعد از پيغمبر تا بقاء اسلام براى مسلمانها امام زمان هست و مردم بايد او را بشناسند. اگر نشناسند بىدين مردهاند.

خواهيد گفت: شيخ! يكّه به قاضى رفتى. اگر به اين شورى است كه تو مىگوئى، چطور شد تو اين را ديدى ولى اين همه علماى بزرگ سنّت و جماعت نديدند! اينها نفهميدند! اينها همه پشت پا به عقل زدند! تو يك نفرى حق مىگوئى؟!

يك نفر از سنّىها اين حرف را به من گفت. فورى دهنش را بستم. گفت چطور اينها نديدند؛ تو ديدى؟! فورى گفتم: ششصد ميليون نصارى، اينها پيغمبر اسلام را شناختند يا نه؟ شما چهار تا سنّى فقط پيغمبر را شناختهايد؟ سه ميليارد جمعيت روى زمين دارد، دو ميليارد و ششصد ميليون آنها منكر حق و حقيقت هستند! فقط شما چهارصد ميليون حق مىگوئيد؟ سكوت كرد. گفتم: «بله من ديدهام و به يارى خدا فهميدهام. آنها نديدهاند يا اگر ديدهاند نفهميدهاند.»

اينجا من به قدر دو سه دقيقه يك مطلبى داخل پرانتز بگويم. در عالم وجود، عواملى هست كه اگر آن عوامل فراهم شود انسان زود به حق مىرسد و الاّ به حق رسيدنش دشوار است؛ نه اينكه ممتنع باشد. اسم آن عوامل «توفيقات الهيّه» و «هدايتهاى خدايى» است. خدا به شما توفيق داده است. يكى از توفيقهايى كه به شما داده، اينست كه «نطفه» شما را در صلب پدرى شيعه انداخته، و از آنجا در رحم مادر شيعه قرار داده، بعد هم مادر شيعه شما را در تهران يا خراسان يا تبريز به دنيا آورده است. در افغانستان ميان آن سنّىهاى كاكُرى و در عربستان بين قبيله عنيزه كه از آن سگسنّيهاست، نزاييده است، كه اگر آنجا مىزاييد ما در شرايط و اوضاع آن كشور، به رنگ آنها در مىآمديم و سنّى مىشديم. البته وقتى عقل پيدا كرديم مىبايست برويم تحقيق كنيم امّا از صد تا يكى نمىكند، دشوار است.

خداى متعال اين توفيقات را به ما داده كه از اوّل گفتند «يا على7» «يا امام حسن7» «يا امام حسين7» «يا موسىبن جعفر8»، اينها توفيقات خداست. سنّيها اغلب اين توفيقات را ندارند.

«اللَّهُمَّ وَفِّقْنِي لِمَا تُحِبُ وَ تَرْضَى»

اینها هدایتهای الهی است که دلش مىخواهد نسبت به جمعی بکند. چرا؟! تا کور شود هر آنکه نتواند دیدن:

(يَخْتَصُ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ) [3]

برای اینکه بفهماند مُلك، مُلك من است و فرمان، فرمان من است. برای اینکه بفهماند قضا و قدر در فرمان من است.

(لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ) [4]

هیچ کس حقّ سؤال و مؤاخذه ندارد. آن کسی را که توفیق نداد، به راه حق آمدنش دشوار است نه اینکه ممتنع باشد تا جبر لازم بیاید.

مثل اینکه به من مىگوييد سنگ ده منی را از بالا بگیر بیاور پائین. به این یکی هم مىگوييد بگیر ببر بالا. بنده به راحتی سنگ را پایین میآورم، چون پائین است؛ امّا برای او دشوار است. اغلب از زیر بار در مىروند. نوع سنّيها این توفیق را ندارند. بچهای که در افغانستان متولّد شده قاضی کلان از اوّل عمَر و معاویه و یزید در گوشش گفته است. اصلاً گوش او را پر کردهاند. وقتی بزرگ شد، اگر احتمال هم بدهد که حق با مذهب اثناعشری است دنبال آن نمىرود؛ امّا من و شما نه. من به آن سنّی گفتم اغلبِ این توفیقات در سنّيها نیست! اینکه مال عوام.

امّا علمایشان يك عدّه اصلاً معاند حقّند، دشمن حقّند، حقّ را مىشناسند ولی دشمنی مىكنند. ابن أبیالحدید معتزلی مقامات علی7 را فوقالعاده مىداند. معذلك در اوّل کتابش مىنويسد:

«الحَمْدُ لِلهِ الّذی فَضَّلَ المفضولَ عَلیَ الفاضلِ لِـحِكْمَةٍ»

كدام حكمت است که مىگويد جاهل را بر گردن عالم سوار کنید؟! خوب يك عدّه معاندند. يك عدّه چون شیر عمر را خوردهاند در قلبشان محبّت شیخین اِشراب شده است. هر حدیث و روایتی را مىبينند مىخواهند طبق امیال و اهوای نفسشان توجیه کنند. این حدیث را دیدهاند، و خودشان نقل کردهاند امّا، بد معنی کردهاند.

لذا مىگويند: «مَن ماتَ و لَم یعرف امام زَمانِه» مراد از امام زمان، «قرآن» است، و مقصودِ پیغمبر9 اینست که هر کس بمیرد و قرآن را نشناسد او کافر مرده است. این توجیهی است که کردهاند. دلیلشان بر این توجیه چیست؟ مىگويند خدا در قرآن گفته (وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ في إِمامٍ

مُبینٍ) [5] ما هر چیز را در امام مبین جمع کردیم و مراد از امام مبین، قرآن است. پس اینجا هم مراد، قرآن است. یعنی هر که بمیرد و امام زمان یعنی قرآن را نشناسد کافر مرده است. این خلاصه حرفشان.

این حرف به چندین دلیل غلط است:

اولاً چه کسی گفت مراد از امام مبین، قرآن است؟ خیر! مراد از امام مبین، علی7 است. چنانکه روایت دارد هم از پیغمبر9 هم از ائمه: که مراد از امام مبین، علی7 است. «امام» یعنی پیشوا. «مبین» یعنی روشن کننده راه. آن پیشوائی که روشن کننده حقائق است و ظاهرش اینست که فرد بشری باشد، مراد علی7 است. او حقائق را روشن کرده است.

ثانیاً مىگوئیم بر فرض که مراد از امام مبین، قرآن باشد؛ امام مبین کجا، امام زمان کجا؟ پیغمبر9 که گنگ نیست. پیغمبر9 حرف زدن را بلد است. پیغمبر9 که نمىخواهد اُحجیّه [6] بگوید، معمّا بگوید. اگر مىخواست مىگفت: «من مات و لم یعرف الامام المبین»، چرا گفته است «امام زمانه»؟ بر فرض، مراد از امام مبین، قرآن باشد، چون در این حدیث «امام زمانه» گفته، مراد، قرآن نیست. در این حدیث مىگوید «امام زمانه» یعنی امام زمان خودش را بشناسد. معلوم مىشود این چیز، متجدّد است، تغییر پیدا مىکند. قرآن تغییر ندارد. پس مراد از امام زمانه قرآن نیست. بنابراین مراد از امام زمانه چیست؟

بعد از مرگ پیامبر9، علی7 با فاطمه زهرا3 و سلمان و مقداد و سه چهار نفر از خواصّ بنیهاشم، در خانه مشغول تجهیز پیامبر بودند. علی7 از شدّت اندوه، رمق در بدنش نمانده است. اشك مثل آبِ جاری از چشم علی7 مىآید. بدن پیغمبر را که این طرف و آن طرف مىچرخاند. او رمق نداشت و اگر نبود نگهداری خدا، علی7 هم جان مىداد. علی7 غسل مىداد و فاطمه3 و سه چهار نفر از خواصّ عبداللهبن عباس و عباس آن طرف بودند.

لوطیها آمده بودند در سقیفه بنیساعده تا خلیفه بتراشند. صاحب کار مرده، اعتنا نمىکنند که اصلاً این بشر بود یا نه! پدر نامردها در حالی که بدن پیغمبر روی سنگ مَغسَل است، این مىگفت من باید رئیس بشوم، او مىگفت خلیفه باید از ما باشد، این مىگفت خلیفه باید از ما باشد. خدایا به حقّ محمّد و آل محمّد: هر کس به اسلام صدمه زده است، الآن به منتهای عِلمت او را عذاب بفرما.

نشده است که من «فِتَن و مِحَن» را بخوانم مگر اینکه گریه کردهام. اصلاً دلم بر مظلومیّت علی7 آتش مىگیرد. بابا یك همسایهای داشته باشید، شش ماه آمده باشد در کوچه شما بنشیند، وقتی بمیرد

شما مىگوييد اين همسايه است، حقّ دارد، تشييع جنازه‌اش بروم. بيست و سه سال پيغمبر براى اين خبيث‌ها جان كند. آب‌شان، نان‌شان، رياست‌شان، آقايي‌شان، عزّت‌شان، همه اينها را پيغمبر9 درست كرد. حالا مرده؛ اصلاً گويا نمرده! بابا پيغمبر مرده، بياييد او را غسل بدهيد. اعتنا نكردند! به على7 گفتند: «يا على! تو كه ديدى الواطهاى ريشو در سقيفه بنى‌ساعده جمع شده بودند و مىخواستند خليفه معيّن كنند، چرا نرفتيد؟!» فرمود: يعنى من بدن پيغمبر را بگذارم بروم دنبال رياست؟! عاطفه من، دين من، وجدان من، اجازه نمىدهد.

«ألا لَعنةُ اللهِ على الظّالِمين»

غرض. على مشغول غسل دادن بود. لوطي‌ها در سقيفه جمع شدند كه ياالله رئيس معيّن كنيم. پدر نامردها! پيغمبر9 كه على7 را معيّن كرد و فرمود:

«مَنْ كُنتُ مَولاهُ فهذا عَليٌ مَولاه»

اين مسأله غدير خم از اوضح واضحات است. خدا به علاّمه امينى طول عمر بدهد. كتاب «الغدير» ايشان يک ستون بزرگى است براى شيعه. پدرِ اين‌ها را الغدير درآورد. به هر جا رفته مثل آتشى سوزانده و جلو رفته است. «من كنت مولاه» هست و خليفه معيّن است.

لوطي‌ها عجيب آنجا ريختند. سعدبن عباده، رئيس اوس و خزرج ديد شُرب اليهود شده، صحبت حقّ نيست. گفت پس چرا من رياست نكنم. از جا بلند شد و گفت خليفه منم. ما انصار، اسلام را تقويت كرديم. راستى هم انصار خيلى خدمت كردند، اگر انصار مدينه نبودند، مهاجرين نمىتوانستند به اين زودى پيشرفت كنند. گفت خلافت حقِّ ماست. آن يكى گفت بنشين. آن يكى ديگر گفت سر جايت بنشين. يكى گفت «مِنّا أميرٌ و مِنكُم أمير» دو تا خليفه باشد؛ يكى از شما و يكى از ما. عمر هم ابو بكر را به صورت يك پير مرد حق به جانب كشيده جلو و گفت دستت را بياور تا من با تو بيعت كنم. تو پدرزن پيغمبرى، پيرمردى و از همه ما اسبقى. او گفت: «اختيار داريد، من با شما بيعت مىكنم.» يك تعارف شاه عبدالعظيمى! بعد عمر به اوس و خزرجىها و انصار رو كرد و گفت: «شما حق خلافت نداريد. خلافت پيغمبر به شما نمىرسد.» اين حرفها را خود سنّي‌ها صد در صد قبول دارند. عمر از جا بلند شد. گفت: اى انصار! شما حق خلافت نداريد. گفتند چرا؟ گفت: «به جهت اينكه پيغمبر فرموده «الائمةُ بعدي مِن قُريش» امامان بعد از من، از قريش هستند و شما قرشى نيستيد. شما از نسل «نزر بن كنانه» كه مبدأ قريشى است نيستيد. لذا خلافت به شما نمىرسد. اينها سكوت كردند. همه به گاراژ زدند و عقب نشستند. چرا؟ چون اين حديث را قبول داشتند. ابو بكر

گفت: بله من هم شنیدم. سعدبن وقّاص گفت: من هم شنیدم. مسلَّم شد که پیغمبر فرموده «الائمةُ بَعدي من قُرَیش» امامهای بعد از من از قریش هستند و چون انصار، اوسی و خزرجاند از خلافت محرومند. با این کلمه عمر آنها را بیرون کرد. بعد رو کرد به ابابکر و گفت دستت را بده، تو از قریشی. تیم و عُدَي به نزاربن کنانه منتهی مشوند. اینها هم به قریش مرسند.

خوب! شما سنّیها مىگوئید پیغمبر9 خلافت را به شورا گذاشته. مىگویید قرآن هم گفته (وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ) [7] مسأله خلافت و امامت پیغمبر9 را خدا به مشورت مردم گذاشته. بله؟ پس اگر خدا به شورای مردم واگذار کرده، پیغمبر9 چه حق دارد بگوید ائمه: از قریشند؟! شاید امّت بخواهد امام را از غیر قریش انتخاب کنند! اینجاست که سنّی نمتواند حرفی بزند. یا حرف عمر دروغ است یا «أَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ» درست نیست. یا رسول الله! تو چه حق داری قریش را معیّن مىکنی؟! این حدیث را که نمشود منکر بشویم. چون ابوبکر تصدیق کرده است. چون انصار به همین حدیث از میدان در رفتند. اگر درست است، پس این که مىگویید خلافت باید به مشورت امّت باشد، غلط است. امامت را باید پیغمبر9 معیّن کند. یك وصفش را پیغمبر در این حدیث معیّن کرده است. اوصاف دیگرش را هم معیّن کرده و شما شنیدهاید و رغماً على الحقّ انداختهاید.

«ائمه» جمع «امام» است. آنجا پیغمبر فرمود «من مات و لم یعرف امام زمانه» یعنی هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناسد مثل کفّار مرده است. گفتیم از این عبارت معلوم مشود امامها خیلی است. حرف عمر مؤید است که گفته «الأئمّه» و امامها هستند. یکی از اوصاف امامهایی که بعد از من هستند این است که قرشاند. پس به حکم حدیث عمر بعد از پیغمبر، امامها زیاد شد. این را داشته باشید.

احادیثی وجود دارد که خود اهل سنّت از پیغمبر نقل کردهاند. سید علی همدانی شافعی نقل مىکند که پیغمبر فرموده است: «هر کس بخواهد به حق برسد باید علی7 را دوست بدارد و امامهایی که بعد از علىاند که آنها از عترت مناند.»

وصف دوم ائمّه: را پیغمبر گفته است.

کتابی است به نام «وفاء الوفاء في تاريخ مدينة المصطفى» که یکی از علمای شافعی مذهب مدینه قریب به 40 و 50 سال پیش نوشته است. این کتاب چاپ شده است. من در سفر اوّل مکّه در تاریخ 21 شمسی، این کتاب را گرفتم آوردم. الآن هم موجود است. نویسنده سنّی از آن ملاهای دو آتشه رُبّ مربّای سنّی است. از مغز سنّیهاست. دستش هم باز بوده. تقیّه براي او معنا ندارد. او این کتاب

را نوشته در جزء اوّلش در فصل استشفای به خرماهای مدینه در آنجا این حدیث را نقل مکند به سند خودش. این حدیث به اسنادی که سنّيها دارند مسلسل است و معنعن، سند را به جابربن عبدالله انصاری مرساند. مگوید:

جابر گفت: روزی با پیغمبر9 و علی7 در نخلستانهای مدینه گردش مکردیم. همینطور که عبور مکردم یك وقت دیدم فریادی از یکی از درختهای خرما بلند شد. همانطور که در طور از شجره صدای غیبی ظاهر شد، اینجا هم از این شجره ظاهر مشود. یك درخت خرما به درخت خرمای دیگر فریاد زد و همه شنیدیم: «هذا مُحمّدٌ سیّد الأنبیاءِ، و هذا عليٌ سیّد الأولیاء أبوالأئمَّةِ الأطهار» آی درختها! هشیار، بیدار، این آفتاب تابان، این ماه فروزان، این خورشید درخشان، این گوهر لالای عالم لاهوت، این وجود مسعود اعلي حضرت که محمّدبن عبدالله9 است. او آقای پیغمبرهاست. آن دیگری هم علي7، آقای ولیّهای خداست و پدر أئمه پاك -ابوالأئمه الأطهار:- است.

جابر مگوید هاج و واج شدم که این چه صدائی بود شنیدم. جابر شنیدی؟ بله. دو سه قدم دیگر رد شدیم. رسیدیم به یك درخت خرمای دیگر. یك وقت دیدم یك درخت دیگر صدا زد: «هذا مُحمّدٌ سیّد المُرسَلین، و هذا عليٌ سَیفُ الله» این پیغمبر، آقای پیغمبرهاست و این هم علی7 شمشیر خداست. درخت گفت «سیف الله» است. جابر شنیدی؟ بله. فرمود اسم این خرما را بگذارید خرمای «صیحانی» یعنی خرمایی که صیحه مزد. تا الآن آن خرما و فامیل آن خرما معروف است به خرمای صیحانی.

«سیف الله» لقب علی7 است که خدا به او داده است. آن وقت لوطيها برای این پاچه ورمالیده یعنی خالد، همین لقب را درست کردند. او چاقوی الله هم نیست. قلمتراش الله هم نیست.

روزی خالد عمود را بلند کرد که به سر علی7 بزند. چون حضرت در نخلستانهای مدینه تنها و بدون شمشیر مرفتند. خالد مجهّز و مسلّح رسید. یك عمود آهنی را بلند کرد. به دنبال سر او عدّهای از هم ردیفهایش بودند. گفت الآن علی7 را خلاص مکنم. زیرا یك وقتی علی7 با دو انگشت گلویش را گرفت و او مسجد را ملوّث کرد. واقعاً مگویم. عمود را کشید. او سواره بود و علی7 پیاده. همین که نزدیك شد علی7 هم فهمید. علی7 مثل مرغ بود. ماشاءالله علی7 خیلی فِرز بود. علی7 مثل مرغ بلند شد. پرید و دست خالد را گرفت. عمود را از دستش گرفت. عمود را انداخت به گردن خالد و یك فشار داد. عمود دور گردنش پیچید. عمود به گردن این سگ افتاد. این سگ، قلاّده به گردنش افتاده. سنگین است. گردن را کج کرده. آقا خالد با طوق به گردن در شهر وارد شد. خالد!

این طوق چیست؟ بغض گلویش را گرفته. آمد و آمد تا رفت در مسجد خدمت خلیفه اوّلی. یا خلیفة رسول الله! ببین علی7 با من چه مکند؟ چه کار کرده؟ عمود را به گردن من انداخته. بخود که نکرده! اهمیت ندارد. فرستادند دنبال آهنگرها آمدند. گفتند باید آهن داغ شود. تا آهن داغ شود، خالد هم آب مشود. بعد ابابکر آمد پیش عبّاس -عموی پیغمبر- که یا عمّ رسول الله! این خیلی زحمت کشیده. سیف الله است. این وضعیت، شکست مسلمین است. يك کاری بکنید. از بس گفت، که بالاخره عباس برخواست و پیش علی7 آمد. آقا! رحم کنید. غلط کرد. گُه خورد. هی گفت. عموست و بزرگتر است و به جای پدر است. علی7 احترام مکند. علی7 آمد در مسجد. این سگ هم سرش پائین. حضرت يك پیچ دادند يك تکّه را کندند. باز يك پیچ دیگر يك تکّه را کندند. من اگر جای علی7 بودم يك اردنگی هم مزدم.

به عشق علی7 يك شعر بخوانم؛ به حال آمدم.

یگانه اصل قدیم؛ خجسته فرع کریم به سرّ امّ الکتاب اوست علیّ حکیم

به نیروي دست او قوی است شرع قویم ز برق تیغش شود کوه گران‌دل دو نیم

نیست فتی جز علی؛ سیف نه جز ذو الفقار

شاه مردان شیر یزدان قدرت پروردگار

لا فتی الا علی؛ لا سیف الا ذوالفقار

معرّفی علی7 در صیحه اوّل این بود: «هذا عليٌ سيّد الأولياء أبو الأئمَّةِ الأطهار» پس معلوم شد ائمّه از صلب علی7 هستند. پیغمبر فرمود: «الأئمة من قريش» اینجا هم درخت خرما گفت پدر امامهایی که مىآیند علی7 است.

یکی از شؤون اسم اعظم، سرّ سینه علی7 است. خدایا! به حق اسم اعظمت، ما را به محبّت علی7 بمیران.

صلّی الله عليك يا أبا عبدالله. اینقدر حسین7، علی7 را دوست مىداشت که اسم تمام پسرهایش را «علی» گذارده بود. عليّ الاكبر؛ عليّ الاوسط؛ عليّ الاصغر. بعد از ظهر عاشورا بود. أبا عبدالله آمد به خیمه علیل بیمار. یکی از بزرگان اهل منبر «مرحوم نصیرالاسلام کرمانی» -خدا رحمتش کند- مىفرمود: «امام حسین7 از عقب خیمه آمد که چشم زین‌العابدین7 به بدن پدر نیفتد.» ایشان مىگفت: «بعد از آنی که سنگ به پیشانىاش خورده بود آمد میان خیمه. بچه بیمارش را بغل گرفت.

بابا حالت چطور است؟» قربان این عیادت بیمارت بروم حسین جان. احوال بیمارش را پرسید. زین‌العابدین7 گفت: بابا! آخر کار لشکر با شما به کجا رسید؟ فرمود (اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللهِ) [8] بابا اینها خدا را فراموش کردند. کار ما با لشکر به جنگ رسیده. تا این کلمه را گفت حال بیمار منقلب شد. معلوم مىشود تا آن ساعت امام بیمار از وقایع هیچ خبر نداشته. نمىخواستند خبر به بیمار بدهند. يك مرتبه صدا زد بابا علی اکبر چه شد؟ چه کار کند امام حسین7؟! اینجا جای سکوت نیست. از آن طرف چطور خبر بدهد به بیمار. ولی چاره نیست. صدا زد: بابا برادرت را کشتند. اي وای! «يا أبه! أين عمّی الرشيد؟» بابا عمویم اباالفضل7 چه شد؟ بابا عمویت را کشتند. بیش از این نگفت. دیگر نگفت بابا دست‌های عمویت را جدا کردند. امام طاقت ندارد. یکی یکی پرسید. هی فرمود: «قَد قُتِل.» يك مرتبه رو کرد به زینب صدا زد عمّه جان برو برای من عصا و شمشیر بیاور. شمشیر و عصا برای چه مىخواهی؟ مىخواهم عصا به دست بگیرم با شمشیر، بابای غریبم را یاری کنم. چیزی فاصله نشد يك وقت این پسر، بدن قطعه قطعه بابا را زیر خاك مىكند. «هذا قَبر الحُسين الّذي قَتَلوهُ عَطشاناً»

[1] . فاطر: 24

[2] . النحل: 83

[3] . آل عمران: 74

[4] . الأنبياء: 23

[5] . يس: 12

[6] . احجيّه = چیستان (لغت‌نامه دهخدا)

[7] . الشورى: 38

[8] . المجادله: 19